

وجوه مشترک تعلیم و تربیت در آثار اوحدی مراغه‌ای و سعدی

اثر: دکتر علی اوسط ابراهیمی

از: دانشگاه تربیت معلم

چکیده

در این مقاله شرح حال شیخ رکن‌الدین یا اوحالدین مراغی را که در حدود سال ۶۷۰ هجری در مراغه متولد شده و در ۷۳۸ ه.ق. ۱۳۷۷ م در همان شهر درگذشته است می‌خوانیم و از آثار او «جام جم» و دیوان اشعار و مثنوی ده‌نامه یا «منطق‌العشاق» است، و مثنوی «جام جم» او یکی از شاهکارهای ارجمند ادب فارسی در اخلاقیات و علوم اجتماعی و عرفان است. و دیدگاه تعلیم و تربیت اوحدی و وجوه مشترک تعلیم و تربیت در آثار سعدی و اوحدی مقایسه شده است. اوحدی، دادگری را از شرایط مهم شاهی و فرمانروایی و حکومت بی‌عدالت را ناپایدار می‌داند و آه دل مظلومان را بر حکمران عادل بی‌اثر می‌پندارد و شاه عادل را که با علم دادگری کند سایه پروردگار دانسته که رعیت در پناه او باید آرامش و قرار داشته باشند. اما سعدی در «بوستان» در «عدل و تدبیر و رای» مطلب را از زبان انوشیروان به هرمز به گونه غیرمستقیم نقل می‌کند و عدالت را از رعایت حال درویش شروع و پس از آن به نیازمندان و غریبان و رعیت و دیگر طبقات اجتماعی می‌پردازد. مراغه‌ای در تکبر و سبک سری شنونده را به نرم‌رفتاری و دور بودن از صفات لابیالی‌گری فرامی‌خواند و می‌گوید تو چه می‌دانی که چقدر زندگی خواهی کرد. پس چرا گوش به سخنان ناخلف می‌دهی؟ و می‌گوید: «کمتر شنیده‌ام که مرد فروتن و نرم‌رفتار از خوی خویش خسته شود. به نظر مراغه‌ای زن مستور «شمع

خانه» و «زن گستاخ» آفت زمانه است، زن پارسا مرد را سرافراز و زن ناپارسا، مرد را بر زمین می‌اندازد. اما سعدی ویژگیهای زن خوب و همدم و یار یکدل بودن وی با مرد خویش را نیکوتر بیان می‌کند.

شیخ رکن‌الدین (یا اوحدالدین) بن حسین اصفهانی مراغی در حدود سال ۶۷۰ هجری در مراغه تولد یافت و بسال ۷۳۸ ه.ق. ۱۳۷۷/م در این شهر رخت به سرای دیگر برد و تقریباً ۶۸ سال در این جهان زیست. وی بسبب ولادت در مراغه به مراغهای و بسبب مدّتی سکونت در اصفهان به اصفهانی مشهور است. نخست صافی تخلص می‌کرد و تخلص بعدی او از لقب اوحدالدین ابوحامد کرمانی (متوفای سال ۶۳۵ ه) که به یک واسطه مریدش بوده، مأخوذ است. و قسمت اخیر عمر خود را در آذربایجان بسر برده و از آنجا مثنوی «جام جم» را پرداخته است و آثار او:

الف: دیوان اشعار، مرکب از قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیعات و رباعیات که ابیات آن را از شش هزار تا پانزده هزار بیت نوشته‌اند، اما نسخ خطی که از آن توان یافت از نه تا ده هزار بیت در نمی‌گذرد.

ب: مثنوی نامه یا منطق‌العشاق: حاوی ده نامه عاشقانه منظوم است. (۱)

ج: مثنوی «جام جم» یکی از شاهکارهای ارجمند ادب فارسی در اخلاقیات و علوم اجتماعی و عرفان است. اوحدی این مثنوی را در ماه رمضان ۷۳۲ آغاز کرده و در رمضان سال ۷۳۳ به پایان برده و شامل پنج هزار بیت است و بنام سلطان ابوسعید بهادرخان و خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر پسر رشیدالدین فضل‌الله سروده.

اوحدی مردی عارف و از رسیدگان کامل بود. سیر و سلوک بسیار داشت از سخنانش پیداست که در علوم دینی و عرفانی استغراقی عظیم داشته و در مسائل

اخلاقی و اجتماعی و تربیتی، دانشمندی پر تجربه و گرانمایه و صاحب نظر بوده است. با آنکه از افکار پیروان شیخ اجل محی الدین بهره ور گشته است، و در مجالس العشاق حسین بایقرا آمده که وی یکی از هجده تن بود که در محضر صدرالدین قونبوی فصوص الحکم می خواندند ولی چندان پای بند اصطلاح نمانده و از نظر اسلوب سخنوری در قصاید و غزلیات و مثنویات تالی حکیم سنائی غزنوی است چنانکه «جام جم» را به تقلید حدیقه سنائی ساخته و بسیار خوب از عهده برآمده است و هم بعضی از قصاید عرفانی حکیم غزنوی را جواب گفته و غزلیاتی لطیف دارد. تا آنجا که بعضی از سخن او را از خواجه باز شناخته و به دیوان شاعر شیراز در آورده اند. و نیز خواجه خود نسبت به اشعار او حدی بی نظر نبوده است و برخی هم نوشته اند: «از حیث شاعری او حدی کمتر ابتکار نشان می دهد. بیشتر از نقادان ایرانی بواسطه برخی ناتوانی ها که در بیان شاعرانه اش می باشد او را شاعر درجه دوم و استاد نفیسی او را در رأس شاعران درجه سوم زبان فارسی و از شاعران هنرمند در تصوف دانسته.» (۲) اما اینکه جام جم او تقلیدی از حدیقه الحدیقه سنائی باشد تا اینجا درست است که به همان وزن حدیقه سروده شده است و گرنه او حدی درین مثنوی روش دیگر را پیش گرفته است بجز روش سنائی. حدیقه الحدیقه منظومه ایست تنها شامل عقاید متصوفه ایران در سیر و سلوک و «جام جم» کتابی است جامع درباره آرای حکما و علما طبیعی درباره آفرینش و تکوین جهان و ظایف اخلاقی و اجتماعی و آداب تربیت و سلوک در موارد مختلف و در ضمن شرح جالبی از عقاید صوفیه دارد مخصوصاً درباره ذکر و سماع و فتوت و از این جهت کتاب جالب و مستقلی است که در شعر فارسی مانند ندارد. یگانه خرده ای که می توان بر آن گرفت اینست که در این منظومه او حدی همیشه مقید بوده است مسائل علمی را با همان اصطلاحات فنی طرح کند و ناچار در شعر او تعقید و گاهی گرانسی و سنگینی که حاجت به اندیشه کردن و ممارست در فن دارد راه

یافته است. (۳)

یکی از خصائص بسیار مهم شعر اوحدی اینست که بسیاری از کلمات و تعبیرات و ترکیبات زبان محاورات محیط زندگی خود و عصر زندگی خود را بکار برده که در شعر دیگران نیست و ازین حیث فواید گوناگون لغت‌شناسی و دستور زبان در شعر او هست و بهمین جهت گاهی اشعار او از ذهن کسانی که متوجه این معانی خاص و تعبیرات مخصوص نیستند دورست. (۴)

اینک می‌پردازیم به دیدگاه تعلیم و تربیت اوحدی و وجوه مشترک تعلیم و تربیت در آثار سعدی و اوحدی، به این امید که مقبول طبع صاحب نظران قرارگیرد.

شیوه ادب‌آوردن و شعرای قرن هفتم اغلب چنین بوده است که پس از حمد خدا و نعت پیامبر (ص) و ستایش بزرگان دین، نصیحت را از شاهان و امیران، آغاز و به دیگر مطالب و صفات نیک و بد که در میان مردم رایج بوده است بپردازند و اوحدی مراغه‌ای (تولد در حدود سال ۶۷۰ هجری در مراغه و وفات بسال ۷۳۸ ه.ق. در همان شهر) که شاعر اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است در آثار خود بویژه در «جام جم» این گونه ادامه سخن داده است. اوحدی در «نصیحت ملوک به عدل» دادگری را از شرایط مهم شاهی و فرمانروایی و حکومت بی‌عدالت را ناپایدار می‌داند و آه دل مظلومان را بر حکمران عادل بی‌اثر می‌پندارد و شاه عادل را که با علم دادگری کند سایه پروردگار دانسته که رعیت در پناه او باید آرامش و قرار داشته باشند و هرگاه عدل، طلایه دار سپاه باشد فتح و پیروزی، نصیب چنین فرمانروایی خواهد شد، و بهنگام تندی و خشم نباید میل به خونریزی کند. و چنانچه خون ناحق بریزد از مکافات آن رهائی نمی‌یابد و در چنین حالاتی به قرآن و آیه «الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس»^(۵) ارجاع می‌دهد و ظلمت را از ظلم و نور را از عدالت می‌داند و می‌گوید: «و اگر چنین صفتی را داشتی، ایزد در خواسته‌ها با تو همراهی می‌کند. ابر آب کش تو می‌شود و جن و ملک با تو بیعت کرده و چرخ فلک

مطیع فرمان تو خواهد شد. و قضا، سخن تو را می پذیرد و قدر در پیش تخت تو زانو می زند و به هر که نظری بیفکنی صاحب حشمت و جلال و ملک و مال می شود و دادگری را از جام جهان نما و نزدیکی به خدا می داند. (۶) و در تعقیب آن حکایتی از کسری نقل می کند که باغبانی را دیده است که باغش پر از نارنج و انار است و از او می پرسد این باغ از کجا سیراب می شود؟ باغبان حاضر جواب می گوید: «عدل تو آن را آبیاری می کند. و آنگاه به آباد کردن کشور تشویق می کند و می گوید از زبردستان، عدالت بخواه نه نحو و حکمت و تفسیر، زیرا نحو برای عمرو و زید سودمند است اما عدالت جهانی را آباد می کند و می آراید و توصیه می کند که فرمانروائی را بدست افراد غافل مسپار:

ایکه بر تخت مملکت شاهی	عدل کن گرز ایزد آگاهی
عدل چون گشت با خلافت یار	نهلند از خلاف و ظلم آثار
عدل باید خلیفه را، پس حکم	عدل نبود کجا کند کس حکم؟
عدل بی علم بیخ و بر نکند	حکم بی عدل و علم اثر نکند
دود دلها بدادگر نرسد	عادلان را بجان خطر نرسد
عدل باید طلایه سپهت	تا کند فتح را دلیل رهست ^۲
به تو دادند ملک دست بدست	مده این ملک را به غافل و مست

اما سعدی علیه الرحمه در «بوستان» در «عدل و تدبیر و رأی» مطلب را از زبان انوشیروان به هرمز به گونه غیرمستقیم نقل می کند و عدالت را از رعایت حال درویش شروع می کند و پس از آن به نیازمندان و غریبان و رعیت و دیگر طبقات اجتماعی می پردازد و سلطان را بمنزله شبان و درخت و رعیت را به گوسفند و بیخ تشبیه می کند که پیوسته رعایت حال زبردستان بر حکام لازم است و دوام و استحکام درخت از ریشه است و سفارش می کند که خداترس را بر رعیت فرماندهی ده و دادن ریاست به دست کسانی که دستهای مردم برای نفرین آنها به

سوی خداوند بلند شده، اشتباه است: (۷)

شنیدم که در وقت نزع روان
که خاطر نگهدار درویش باش
نیاید به نزدیک دانایسند
برو پاس درویش محتاج دار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت
مکن تا توانی دل خلق ریش
الا تا نپیچی سر از عدل و رای
چراغی که بیوه زنی برفروخت
خدا ترس را بر رعیت گمار
و در مدح و پند و اندرزی به اتابک ابوبکر در یکی از قصاید خود چنین گوید:

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای

چه مایه بر سر این ملک سزوران بودند

چو دور عمر بسر شد در آمدند از پای

به تیغ و طعنه گرفتند جنگجویان ملک

تو بر و بحر گرفتی به عدل و همت و رای

سماع مجلس است آواز ذکر و قرآنست

نه بانگ مطرب و آوای چنگ و ناله نای

دیار مشرق و مغرب مگیر و جنگ مجوی

دلی بدست کن و زنگ خاطر بزدای (۹)

مراغه ای در «منع تبختر و طیش» شنونده را به نرم رفتاری و دوری از صفات

لابالی گری فرا می خواند و می گوید تو چه می دانی که چقدر زندگی خواهی کرد؟

پس چرا گوش به سخنان ناخلف می‌دهی و مال و اوقات خود را تلف می‌کنی؟ اگر روزگار در کمین تو باشد چگونه می‌توانی با او از در ستیز در آیی؟ اگر حالت خود را تغییر دهی شاید چشم بد را از خود دور کنی و شخص متکبر بر خاک می‌افتد و باده خور هم، ذلیل خاک خواهد شد و نفس اگر گستاخ شد، برخلاف او رفتار کن و چون شمشیر نادانی است او را در غلاف کن. و می‌گویی: کمتر شنیده‌ام که مرد فروتن و نرم رفتار از خوی خویش خسته شود و نصیحت می‌کند، چنان روگویی که آبگینه بارداری^(۱۰). مبادا جام وجودت را بشکنی و زندگی که چنین حاصل آید حیف است که با سبک‌سری شکستی در آن ایجاد گردد و با اسب و جامه خودنمایی مکن و به سخن عامه و بازاری گوش فرامده و از برای نام بلند رفتاری ویژه عام پسند پیشه کن:

نرم باش، ای پسر، برفتن نرم	تا نگردد دلت برفتن گرم
این صفت‌های لایالی چیست؟	تو چه دانی که چند خواهی زیست؟
گفته‌ای: از جهان چو می‌گذریم	خود بیا تا غم جهان نخوریم
چه ضرورت به ترک تازیدن؟	پیش شمشیر مرگ بازیدن؟
گوش بر قول ناخلف کردن؟	مال و اوقات خود تلف کردن؟
در تو چون روزگار چشم کند	چون تواند دلت که خشم کند؟
شاید ارحال خود بگردانی	تا مگر چشم بد بگردانی
باد سر خاکسار خواهد بود	باده خور خاک خوار خواهد بود
نفس اگر شوخ شد، خلافتش کن	تبیغ جهلست در غلافش کن
می‌روی، نرم ترینه گامت	تا مبادا که بشکنی جامت ^(۱۱)
حیف، عیشی چنین بدست آورد	پس به طیشی درو شکست آورد
خودنمایی به اسب و جامه مکن	گوش بر اهل سوق و عامه مکن

تا آنجا گوید:

همه را روی در تو و تو بخواب چه دهی پیش کردگار جواب؟
 قرب سلطان مبارک آنکس راست که کند کار مستمندی راست
 خرد و جانان را تمام شوند غضب و شهوت غلام شتوند
 مکن از جام جهل خود را مست که بیکباره می روی از دست (۱۲)

اوحدی «شراب و بنگ و مستی» را منع می کند و حتی به یاد آوردن آن را صلاح نمی داند و هوشیاری را بهتر از بیهوشی و در کم نوشیدن باده می داند و می گوید: می چنان تو را نادان می کند که بز ماده را پری می خوانی، پس می و بنگ را رها کن که تر دامن می شوی و خر می گردی و می و بنگ دو دشمن بد تو هستند چونکه هر دو دشمن خردند رهایشان کن و بت پرستی از می پرستی بهتر و نادان و غافل مردن، بهتر از مستی است، جود نیک است ولی جودِ مستان بد. و هشیاری از مردمان مست، بد است (۱۳). و خطاب به شتونده می گوید: «چقدر می گویی که باده غم را ببرد بلکه توجه کن که دین و دنیا را از بین می برد. و بی غمی شعبه ای از بی نفس بودن و سرخوشی و خرمی از پُری معده است. و تنها می حرام نیست بلکه مال و جاه و زور و جمال چنانچه مستی آورد حرامست و حلال نیست و چنانچه ضرورت باشد نجس حلال و اگر ضرورت نباشد نفس هم وبال است حتی اگر آب زمزم ترا سرمست کند. برو و از حلال بودن آن دست شوی. هر چند می غم سوز و غصه کاهست از دوری کن که آب زیرکاهست، و از آب آتش رنگ دوری کن که گرمای آن اژدها آساست و نیش آن نهنگ گونه است. (۱۴) و آتش باده را می فروز زیرا آتش جوانی برایت کافی است. و نفس را مخاطب قرار داده و می گوید: خود را دریاب و روز فرار سیده و از خواب چشم برگشای و چه اندازه ازین خوردن و خوابیدن راضی می شوی تنها باده نوشندگان جام آلست از شراب دنیا مست نمی شوند و ذوق پاکان از خم و مستی و مقام نیکان از کبر و هستی نیست و هر کسی را که عشق او از خود بیخود کند جدای از بنگ و شراب بدین سان درمی آورد. (۱۵)

خویش را یّاد او بیاد مده
 هوشیاری تو، باده کم نوشی (۱۶)
 گر شرابست دگر طعامست آن (۱۷)
 هم حرامست و نیست هیچ حلال
 بی ضرورت نفس و یال بود
 رو بشوی از حلال بودن دست
 زو بِرَم، آب زیرکاهست او
 که تفش ازدهاست و ناب نهنگ
 که ترا آتش جوانی بس
 چون به آتش رسد خروش کند
 می ندانی چه فتنه برخیزد؟

نشوند از شراب دنیا مست^{۱۳}
 جاه نیکان بکبر و هستی نیست
 البتّه سعدی در این دو مقوله به گستردگی او حدی سخن نگفته اما راجع به تکبر

نمایی، که پیشت تکبر کنان (۱۸)
 نداند که حشمت به حلم اندرست (۱۹)
 که دستت گرفتند و برخاستی (۲۰)
 دولت پارینه تصور کنی (۲۱)

باده کم خور، خرد بباد مده
 هوش، یار تو به، که بی هوشی
 هر چه مستی کند حرامست آن
 مستی مال و جاه و زور و جمال
 بضرورت نجس حلال بود
 آب زمزم گرت کند سرمست
 گر چه غم سوز و غصّه کاهست او
 بر حذر باش از آب آتش رنگ
 آتش باده بر مکن زین پس
 می که آتش ندیده جوش کند
 می چو آتش بر آتش ریزد
 تا آنجا گوید:

باده نوشندگان جام الست
 ذوق پاکان زخم و مستی نیست

ابیاتی را لابه لای مطالب بیان کرده است:

تو نیز از تکبر کنی همچنان
 تکبر کند مرد حشمت پرست
 تکبر مکن بر ره راستی
 چند خرامی و تکبر کنی

نظر مراغه‌ای «نسبت به زنان»

به نظر مراغه‌ای زن مستور شمع خانه "وزن گستاخ" آفت زمانه است. زن پارسا

مرد را سرافراز و زن ناپارها، مرد را بر زمین می اندازد وقتی که سفره و کوزه را خالی کرد به سراغ چادر و نعلین می رود و مرد را پیش قاضی می برد و تقاضای مهر می کند و اگر با خوشی نتوانست متوسل به قهر می شود، اما زن پرهیزگار خواهان بندگی و اطاعت با تو همانند مغز در پوست است. اما زن ناپارها، سبب رنجیدگی خاطر و ناراحتی است و زود او را از خود دور کن:

زن به چشم تو گر چه خوب شود	زشت باشد چو خانه زوب شود
زن مستور شمع خانه بود	زن شوخ آفت زمانه بود
پارسا مرد را سرافرازد	زن ناپارها براندازد
چون تهی کرد سفره و کوزه	دست یازد به چادر و موزه
پیش قاضی برد که: مهر بده	بخوشی نیست به قهر بده
زن پرهیزگار طاعت دوست	با تو چون مغز باشد اندر پوست
زن ناپارها شکنج دلست	زود دفعش بکن، که رنج دلست
زن چو خامی کند بجوشانش	رخ نپوشد، کفن بجوشانش
زن بد را قلم بدست مده	دست خود را قلم کنی زان به (۲۲)

ولی «قلم و لوح» را خداوند به مردان وا گذاشته و «چرخ» را به زنان روا داشته و اگر زن خطاط شود همانند بلقیس عرش را با قلم می گیرد. و زن که الحمد را درست نیاموخته چرا باید در جستجوی «ویس و رامین» باشد و زن چون مار در سوراخ است و زن بی پروا «شاخ مار» است و مگذار مار در سوراخش بماند و چون فرمان زن داد و ستد کنی نام مردی را بر زبان میاور و از ننگ بمیر. بظاهر او را مستشار خود کن ولی فرمان او کاری انجام مده و راز خود را بر زن آشکار مکن و چنانچه عاشق زن هستی به زن مگوی چونکه از نیرنگ او نمی توانی رهایی یابی و خلاصه زن بد را به ماری تشبیه می کند که زهر خود را می زند و بر سر این مار نیک بکوب تا بد نیش نزند:

چرخ زن را خدای کرد بحل
 بنخت باشد، زن عطارد روی
 زن چو خطاط شد بگیرد هم
 کاغذ او کفن، دواتش گور
 زن و سوراخ مار و سوراخست
 شیخ او باش، برشکن شاخش
 چون به فرمان زن کنی ده و گیر
 پیش خود مستشار گردانش
 راز خود بر زن آشکار مکن
 زن بد را نگاه نتوان داشت
 عشق داری به زن مگویی که هست
 زن چو مارست، زخم خود بزند

بطوریکه ملاحظه گردید مزاعه‌ای از زن خود دل خوشی نداشته و در حکایتی که
 بعد از این سخن نقل می‌کند و به پسر اندرز می‌دهد که زن مگیر و شاهد این مدعا را
 کنده شدن نیمه‌ای از ریش خود ذکر می‌کند. (۲۵)

اما سعدی ویژگیهای زن خوب و همدم و یار یکدل بودن وی با مرد خویش را
 نیکوتر بیان می‌کند و چنانچه می‌خواهد زن بد را سرزنش کند انصافاً با کلمات
 لطیف‌تر و ملایم‌تر و تغییراتی چون هم‌نفسی کلاغ و طوطی در یک قفس و رهائی از
 دست چنین هم‌نفسی را بازگو می‌کند و حداکثر تعبیر نامالایم که بکار می‌گیرد او را
 به بلا و دوزخ مانند می‌کند و می‌گوید:

زن خوب فرمانبر پارسا
 برو پنج توبت بزنی بر درت
 همه روز اگر غم خوری غم مدار
 کنند مرد دزویش را پنادشا
 چو یازی موافق بود در بترت
 چو شب غمگستازت بود در کنار

خدا را برحمت نظر سوی اوست
بیدیدار او در بهشت است شوی
که آمیزگاری بپوشد عیوب

غنیمت شمارد خلاص از قفس
بلا بر سر خود نه زن خواستی
از انبار گندم فرو شوی دست (۲۶)

هم درین عالمست دوزخ او
و قنا رینا عذاب النار (۲۲/۱)

کرا خانه آباد و همخوابه دوست
چو مستور باشد زن و خویروی
زن خوش منش دل نشاتر که خوب

چو طوطی کلاغش بود هممنس
زنی را که جهلست و ناراستی
چو در کیله جو امانت شکست
و یا:

زن بد در سیرای مرد نکو
زینهار از قرین بد زینهار

نظر مراغه‌ای در تربیت اولاد

مراغه‌ای نیکو پرورش دادن فرزندان را در پرورش اولاد بسیار مؤثر دانسته و همانگونه که فردوسی و سعدی و دیگران به اصالت توارث معتقدند که چنانچه اصل گوهری قابل و نیکو باشد نتیجه آن نیکو و مطلوب خواهد بود عقیده دارد که بذر جو و گندم اشتباهی محصول نمی‌دهد. انسان هم چنین است و خطاب به مادران چنین گوید:

خوبی از وی چه چشم داشته‌ای
در سپیدی سیاهی آرد دود
آدمی هم جزین عطا ندهد
که ز خامی است آن گشادن شیر
شیر بدکاره خود بتر باشد (۲۷)
آلت و اختیار بد مپسند

آنکه او را تو زشت کاشته‌ای
تخم بد در زمین شوره چه سود؟
جو و گندم چو بر خطا ندهد
باید اندیشه هم بدادن شیر
شیر بدخلق تخم شر باشد
در اساس نتیجه و فرزند

- ورنه فرزند خانه کن باشد رنج جان و بلای تن باشد (۲۳)
- سعدی هم در نیکویی اصل و تأثیر تربیت در آن چنین گفته است:
- چون بود اصل گوهری قابل تربیت را درو اثر باشد
- هیچ صیقل نکونداند کرد آهنی را که بدگهر باشد (۲۸)
- و باز در جای دیگر به بدی گوهر و تأثیر ناپذیری تربیت عم او گوید:
- پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
- تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است (۲۹)
- زمین شوره سنبل برنیارد
- درو تخم و عمل ضایع مگردان (۳۰)
- عاقبت گرگ را ده گرگ شود
- گرچه با آدمی بزرگ شود (۳۱)
- مراغه‌ای در تربیت اولاد نقش پدر و مربی و نحوه برخورد او را با فرزند مؤثر دانسته و گفتار نرم و ناسزا نگفتن و کار و حرفه‌ای به او آموختن و اندکی با سختیها دست و پنجه نرم کردن را از لوازم تربیت می‌داند:
- شرم دار، ای پدر ز فرزندان ناپسندیده هیچ مپسند آن
- با پسر قول زشت و فحش مگوی تا نگردد لثیم و فاحشه گوی
- تو بدارش بگفتها آزم تا بدارد ز کرده‌های تو شرم
- بچه خویش را بنام مدار نظرش هم ز کار باز مدار (۳۲)
- چون به خواری برآید و سختی نکشد محنت و زیون بختی
- کارش آموز، تا شود بنده جور کن، تا شود سرافکنده
- گرچه فرزند کشته تو بود این بلا دست رشته تو بود (۳۳)
- و بدنبال آن حکایتی را آورده است که: پدری پسر را سلاح آموخت و پسر بزرگ شد و در خود زور سرپنجه‌ای دید هوس بیشه رفتن و کشتن شیر کرد. از قضا ماده

شیری او را دید و بروی حمله کرد و راه را بر او بست و تیر جوان در شیر کارگر نیفتاد و شیر او را زخمی کرد پدر باخبر شد و به سراغ پسر رفت چون ناله می کرد پسر به او گفت این بدی که به من رسید گناه من نبود، ای پدر مهربان تو به من بد کردی چون تو پیشه ای بمن نیاموختی شیر این بیشه به من آموخت و بعد توصیه می کند هر چه بتوانی بجای آن تا پشیمان نشوی. (۲۹)

سعدی در این مضمون سخنانی فراگیرتر از مراغه ای دارد و آن دور نگه داشتن از نامحرمان و تشویق و جور و سختی کشیدن در کودکی را هم از لوازم تربیت دانسته است:

پسر چون زده بزرگداشتش ستین
ز نامحرمان گو فراتر نشین

بر پنبه آتش نشاید فروخت
که تا چشم برهم زنی خانه سوخت (۳۴)

چو خواهی که نامت بماند بجای
پس هر را خردمندی آموز و رای

چو فرهنگ و رایش نباشد بسی
بمیری و از تو نماند کسی

بسیار روزگازا که سختی برد
پسر چون پدر نازکش پرورد

بخردی درش ز جزو تعلیم کن
به نیک و بدش وعده و بیم کن

نو آموز را ذکر و تحسین و زه
ز تسویخ و تهدید استاد به

عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب المغنی فی شرح سنن ابی یوسف علیه السلام می فرماید: هرگاه پدری بخواهد که فرزندش را با تقوی و خویشتن داری تربیت کند باید که در کودکی او را سختی و جور بدهد و او را از نامحرمان دور نگذارد و او را تشویق و جور کند و در کودکی او را از نامحرمان دور نگذارد و او را تشویق و جور کند و در کودکی او را از نامحرمان دور نگذارد و او را تشویق و جور کند.

بیاموز پیرویده را دسترنج
 وگر دست داری چو قارون به گنج
 مکن تکیه بر دستگاهی که هست
 که باشد که نعمت نماند بدست
 به پایان رسد کیسه سیم و زر
 نگردد تھی کیسه پیشه و را
 هنر آن طفل کو جوز آموزگار
 نبیند، جفا بیند از روزگار
 پسر را نکو دار و زاحت رسان

که چشمش نماند بدست کسان

در شفقت بر زبردستان

مراغه ای در شفقت بر زبردستان و رعایت حال آنان به نگهداری نیکو و سیر
 نگهداشتن و حتی اگر پست است به فروختن بندگان توصیه می کند و این گونه پند
 می دهد:

مکن ای خواجه بر غلامان جور
 که بدین شکل و سان نماند دور
 زور بر زبردست خویش مکن
 دل او را ز غصه ریش مکن
 که از آنجا تو را گماشته اند
 بر سراین گروه داشته اند
 زان میان یک و کیل خرجی تو
 هم غلام گلوی و فرجی تو (۳۵)
 بنده خویش را مکن پرزجر
 تا همت بنده باشد و هم اجر
 می توانش فروخت، گردونست
 کشتن او ز عقل بیرونست
 بنده را سیر دار و پوشیده
 چون بکار تو هست کوشیده

جان دهد بنده، چون دهی نانش
 جان گرامی بود مرنجانش
 رزق بر اهل خانه تنگ مکن
 روزی او می دهد تو جنگ مکن
 خویشتن را تو در حساب مگیر
 بندگان را در احتساب مگیر (۳۶)

سعدی هم در این مضمون و رعایت حال زیردستان و سیر نگهداشتن و ستم
 نکردن به آنان این چنین داد سخن می دهد:
 ای زیردست زیردست - آزار
 گرم تا کی بماند این بازار
 به چه کار آیدت جهانداری
 مردنت به که مردم آزاری (۳۷)

آنکس در نعمت و تنعم زیست
 او چه داند که حال گرسنه چیست
 چو دارند گنج از سپاهی دریغ
 دریغ آیدش دست بردن به تیغ
 ز بنده مرد سپاهی را تا سربنهد
 و گرش زرندهی سربنهد در عالم (۳۸)

حاصل نشود رضای سلطان
 تا خاطر بستندگان نجویی
 خواهی که خدای بر تو بخشد
 با خلق خدای کن نکویی
 آتش سوزان نکنند با سپند
 آنچه کند دوددل دردمند (۳۹)

نه هر که قوت بازوی منصبی دارد
 به سلطنت بخورد مال مردمان بگراف (۴۰)

نماند ستمکار بـندروزگار
بماند بر او لعنت پایدار (۴۰)

زورمندی مکن بر اهل زمین
تا دعایی بر آستان نرود
حذر کن ز درد درونهای ریش
که ریش آذون عاقبت آسز کند
بهم بر مکن تا توانی دلی
که آهی جهانی بهم بر کند (۴۱)

چنانکه دست بدست آمده است ملک بما
به دستهای دگر همچنین بخااهد رفت (۴۲)

نظر مراغه‌ای راجع به «شرایط دوستی و وفا»

مراغه‌ای به انتخاب دوست مخلص و یک رنگ و یک دین بیشتر تأکید می‌کند و ایرادگیری بر دوست را جایز نمی‌شمارد و برخی دوستیها را از جمله دوستی نانی می‌داند که برای مال با تو دوستی می‌کنند و با انتخاب دوستان مجازی است که انسان به دوست حقیقی راه می‌یابد و به پیمان عهدالست می‌رسند:

دوستی را یگانه شو با دوست	از صفا چون دو مغز در یک پوست
دوستی کز برای دین نبود	دل بر آن دوستی امین نبود
تا میان دو دوست فترقی هست	همچنان در میانه زرقی هست
دوست را پسند گوی و پسند پذیر	پیش او خرد باش و خرده مگیر
این محبان که شهره شهزند	از محبت تمام بی‌بهرند (۴۲)
دوستی از پی تراش کنند	یاری از بهر نان و آس کنند
از جفا با تو دوست دیر شوند	دوست گیرند و زود سپر شوند

پی مال تواند، چون ببرند پایمالت کنند و غم نخورند
 گنر درم هست با تو درسیازند تا ترا از درم بپر دراندازند
 هم ز احوال دوستان مجاز رو نماید ترا حقیقت باز
 از سربندگی به روز الست چون به پیمان دوست دادی دست
 بر دلت هر چه بگذرد جز دوست بعد از آن عهد کردگار تو اوست
 اما سعدی سخن را به اندازه اوحدی در خصوصیات دوست بسط نداده و در
 میان انواع دوستان بیشتر به نوع نامخلص و دغل کار آن پرداخته و مطلب را بگونه
 مجمل ادا می کند:

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی
 دوست آن دائم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی (۴۳)
 و یا: آزرده دوستان جهلست و کفارت یمین سهل، (۴۴)

دانی چه بود کمال انسان با دشمن و دوست لطف و احسان
 غم خواری دوستان خدا را دلداری دشمنان مدارا (۴۵)
 سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل دوستان بیازارد (۴۶)
 این دغل دوستان که می بینی مگس مانند دور شیرینی (۴۲)
 تا خطامی که هست می کوشند همجو زنبور بر تو می جوشند
 باز وقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود
 ترک صحبت کنند و دلداری معرفت خود نبود پنداری
 بار دیگر که بخت باز آید کامرانی ز در فراز آید
 دوغ بایی بهز که از چپ و راست در وی افتد چون مگس در ماست
 راست خواهی سگان بازارند کاستخوان از تو دوست تر دارند (۴۲)
 و یا:

دشمن اگر دوست شود چند بار
صاحب عقلش بشمارد بدوست
مار همانست به سیرت که هست
ورچه به صورت بدر آید ز پوست (۴۷)

دانی که برنگین سلیمان چه نقش بود
دل در جهان میند که با کس وفا نکرد (۴۸)

خرم تنی که حاصل عمر عزیز را
با دوستان بخورد و به دشمن رها نکرد
جایی که درخت عیش پربار بود
دُر در نظر و گهر در انبار بود
آنجا همه کس یار وفادار بود
یار آن یار است که در بلا یار بود (۴۹)

آیین برادری و شرط یاری
آن نیست که عیب من هنر پنداری
آنست که گر خلاف شایسته روم
از غایت دوستیم دشمن داری (۵۰)

دیدگاه مراغه‌ای در کسب علم و شرف علماء

دیدگاه مراغه‌ای بیشتر به جنبه عملی، علم و عالم شدن و سختی‌هایی را که باید در راه علم تحمل کردن معطوف است، اما سعدی پس از اینکه فردی عالم شد، طرز بکارگیری علم را در میان جامعه و خدمت خلق بازگو می‌کند، مراغه‌ای می‌گوید: «هرکس که به کسب علم گرایش دارد، از هرگونه خوشی باید تن زند و تا به دود چراغ خوردن و بیخوابی تن ندهد، کجا می‌تواند هنر بدست آورد و به دنبال

علم دین تا چین هم باید برود^(۵۱)، و علم را برای کمال باید بخواند، نه اینکه خیال مال اندوزی در سر داشته و علم اگر در جهت کمال نباشد، سبب نیکنامی نیست و هر کسی که علم را برای زر و دانش را برای سود و زیان طلب کند یا خطیب دهی می شود که همه مردم آن نادانند و خوب را از بد تشخیص نمی دهند یا عالم محلی پرشور و فتنه می گردد و دانش خود را با خویش به گور می برد و یا به وعظ و نکته ناچیزگویی می افتد و از دانش او چیزی باقی نمی ماند و دین است که دانشمندان را سر بلند کرده تا بتوانند نادان را به راه راست هدایت کند و می گوید: «اگر علم داری از کسی دریغ مکن و چون ابر بر تشنگان ببار و چنانچه سرمایه دانش داری مستعد و جویای کمال را یاری کن. و علم زردوستی را بر دل تو سرد می کند و برای طالب علم چند چیز را لازم می داند. طلبی صادق و دلی پاک و تأیید آسمانی، اوستادی مهربان و روانی آزاد، و روزگاری دراز و مال فراوان. و این معانی هرگاه کسی را فراهم آید بمانند شمع به دنیا روشنی می دهد و سالها باید درد و رنج دید و ریاضت کشید تا دانشمندی در روزگار پدید آید و خرقه ها هر چند به علی می رسد ولی کسی بنام خرقه ولی نشده است و هر کس که بمانند علی در دانش ورزیده و متبحر نشد نسبت او به علی درست نیاید. و همراه عقل و یا رجال و حصار جان در دو دنیا علم است و زمانی تو در خوابی او بیدار است.

اگر دنبال غذا باشی او پیشرو تو و در جستجوی راهی باشی او راهنمای تست. ذات او در آب نمی پوسد و حرارت آتش آن را نمی سوزاند و خلاصه کسی نمی تواند آن را در خاک پنهان کند و تندباد آنرا از بین نمی برد.

چوبه کسب علوم داری میل از همه لذتی فرو چین ذیل^(۵۲)
تن به دود چراغ و بیخوابی تنهادی، هنر کجا یابی
از پی علم دین نباید رفت اگر ت تا به چین بساید زفت
علم بهر کمال باید خواند نه به سودای مال باید خواند

علم کان از پی تمامی نیست. موجب نشر نیک نامی نیست هر که علم از برای زر طلبد. دانش از بهر نفع و ضرر طلبد یا خطیب دهی شود پر جهل. که ندانند اهل از نا اهل یا ادیب منحلّتی پرشور. تا کند علم خویشان در گور علم را چند چیز می باید. اگر آن بشنوی زمن شاید طلبی صادق و ضمیری پاک. مدد کوکی ازین افلاک اوستادی شفیق و نفسی حُر. روزگاری دراز و مالی پُر. با کسی چون شد این معانی جمع. به جهان روشنی دهد چون شمع سالها درد و رنج باید دید. از ریاضت شکنج نباید دید خرقها گرچه می رسد به علی. کس نگردد بنام خرقه ولی نسبتش با علی درست نشد. هر که چون او به علم چست نشد. (۵۳)

اما سعدی با اینکه ملاک برتری انسانها را علم می داند بر علم توأم با عمل بسیار تکیه می کند و برای علمی که بکار گرفته نمی شود فایده ای قائل نیست و باید شرط علم را بجا آورد و میان عالم و عابد تفاوت می بیند و عالم بی عمل را درخت بی ثمر و عالم ناپرهیزگار را کور مشعله دار می داند و عام نادان پریشان روزگار را بز دانشمند ناپرهیزگار ترجیح می دهد و در جایی دیگر می گوید:

علم چندان که بیشتر خوانی. چون عمل در تو نیست نادانی (۵۴)
 نه محقق بود نه دانشمند. چارپایی بر او کتابی چند
 آن تهی مغز را چه علم و خبر. که بر او هیزمست بنا دفتر
 و یا علمی که تکبر به همراه آورد مطلوب نیست:

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم. چون کبر کردی از همه دونان فروتری (۵۵)

از من بگوی عالم تفسیر گوی را
 گر در عمل نکوشی نادان مفسری
 بنار درخت علم ندانم مگر عمل
 بنا عیلم اگر عمل نکنی شاخ بنی بری
 علم آدمیت است و جوانمردی و ادب
 ورنه ددی، بصورت انسان مصوری
 از صد، یکی بجای نیآورده. شرط علم
 و ز حبّ جاه در طلب علم دیگری
 هر علم را که کار نبندی چه فایده
 چشم از برای آن بود آخر که بنگری (۵۱)
 عام نادان پریشان روزگار
 به ز دانشمند ناپرهیزگار
 کان به نابینایی از راه اوفتاد
 وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد (۵۶)
 صاحبدلی به مدرسه آمد ز خیانتاه
 بشکست عهد صحبت اهل طریق را (۵۷)
 گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
 تا اختیار کردی از آن این فریق را
 گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج
 وین جهد می کند که بگیرد غریق را
 عالمی که تنها بگوید و عمل نکند گفتارش در دیگران بی تأثیر است و عالم کسی
 است که بد نکند:

عالمی را که گفت باشد و بس
 هر چه گوید نگیرد اندر کس (۵۸)

عالم آنکس بود که بد نکند و بد نکند به او نه بگوید به خلق و خود نکند
و یا: هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند (۵۹)
علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن (۶۰)
سه چیز پایدار نماند، مالی بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست (۵۶)
دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم (۶۱)
یکی را گفتند عالم بی عمل به چه ماند گفت به زنبور بی عسل (۶۱)
تلمیذ بی ارادت عاشق بی زور است و رونده بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل
درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در. (۵۷)
و عالمی که تن پروری و آسایش طلبی کند خود گم است و نمی تواند دیگری را
رهبری کند:

عالم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گمشت که را رهبری کند. (۶۲)

منابع و مأخذ مورد استفاده

- ۱- تاریخ ادبیات در ایران: تألیف دکرت ذبیح‌آله صفا: انتشارات فردوسی - تهران ۱۳۶۶.
- ۲- دیوان اوحدی مراغه‌ای با مقدمه استاد نفیسی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۰.
- ۳- طرائق الحقائق تألیف: محمد معصوم شیرازی «معصوم علیشاه» با تصحیح محمدجعفر محبوب، کتابخانه سنائی، ۱۳۱۸.
- ۴- کلیات سعدی به اهتمام محمدعلی فروغی، انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۶۲.
- ۵- لغتنامه دهخدا، سازمان لغت‌نامه، زیر نظر دکتر محمد معین و استاد سیدجعفر شهیدی.
- ۶- معجم المفهرس لالفاظ القرآن، محمد عبدالباقی چاپ مصر ۱۳۶۴ هـ، دارالکتب المصریه.
- ۷- نوحات الأُنس جامی، به تصحیح دکتر محمود عابدی، از انتشارات اطلاعات تهران ۱۳۷۰.

پانوشتها

- ۱- دیوان اوحدی مراغی بکوشش سعید نفیسی ص ۴۰ و پنجم و فرهنگ معین.
- ۲- دیوان ص ۴۰ و هفت.
- ۳- همان مرجع ص شصت و دو.
- ۴- همان مرجع ص شصت و سه.
- ۵- قرآن، آل عمران / ۱۳۴. «الذین ینفقون فی السراء والضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس».
- ۶- دیوان (جام جم) ص ۵۲۹-۵۳۱.
- ۷- کلیات سعدی ص ۲۱۱ و ۲۱۲.
- ۸- همان مرجع ص ۲۱۱ و ۲۱۲.
- ۹- همان مرجع ص ۷۴۵ و ۷۴۶.
- ۱۰- اشاره به آیه ۶۳ سورة فرقان: «عبادالرحمن الذین یمشون علی الأرض هوناً».
- ۱۱- دیوان (جام جم) ص ۵۳۶ و ۵۳۷.
- ۱۲- دیوان (جام جم) ص ۵۳۷-۵۳۸.
- ۱۳- همان مرجع ص ۵۳۹.
- ۱۴- همان مرجع ص ۵۴۰.
- ۱۵- دیوان (جام جم) ص ۵۳۹-۵۴۱.
- ۱۶- همان مرجع ص ۵۳۹.
- ۱۷- همان مرجع ص ۵۴۰.
- ۱۸- کلیات (بوستان) ص ۲۹۹.
- ۱۹- همان مرجع ص ۳۰۹.

- ۲۰- همان مرجع ص ۳۷۷.
- ۲۱- همان مرجع (گلستان) ص ۱۳۵.
- ۲۲- دیوان (جام جم) ص ۵۴۸.
- ۲۳- دیوان (جام جم) ص ۵۴۸.
- ۲۴- همان مرجع ص ۵۴۹.
- ۲۵- دیوان (جام جم) ص ۵۴۸-۵۵۱.
- ۲۶- کلیات سعدی (بوستان) ص ۳۵۵.
- ۲۲/۱- همان مرجع «گلستان» ص ۸۸.
- ۲۷- دیوان (جام جم) ص ۵۵۳.
- ۲۸- کلیات «گلستان» ص ۱۵۳.
- ۲۹- همان مأخذ ص ۴۱.
- ۳۰- همان مرجع ص ۴۲.
- ۳۱- همان مرجع ص ۴۲.
- ۳۲- دیوان (جام جم) ص ۵۵۳.
- ۳۳- همان مرجع ص ۵۵۴.
- ۳۴- کلیات (بوستان) ص ۳۵۶ و ۳۵۷.
- ۳۵- دیوان (جام جم) ص ۵۵۶.
- ۳۶- دیوان (جام جم) ص ۵۵۶ و ۵۵۷.
- ۳۷- کلیات (گلستان) ص ۴۷.
- ۳۸- همان مرجع ص ۴۹.
- ۳۹- همان مرجع ص ۵۶.
- ۴۰- همان مرجع ص ۵۷.
- ۴۱- کلیات (گلستان) ص ۶۱.

- 1. الأسماء المفردة
- 2. الأسماء المثنى
- 3. الأسماء الجمع
- 4. الأسماء النكرة
- 5. الأسماء المعرفة
- 6. الأسماء المنكرة
- 7. الأسماء المعرفة
- 8. الأسماء المنكرة
- 9. الأسماء المفردة
- 10. الأسماء المثنى
- 11. الأسماء الجمع
- 12. الأسماء النكرة
- 13. الأسماء المعرفة
- 14. الأسماء المنكرة
- 15. الأسماء المفردة
- 16. الأسماء المثنى
- 17. الأسماء الجمع
- 18. الأسماء النكرة
- 19. الأسماء المعرفة
- 20. الأسماء المنكرة